

آه کمکم کن ، کمکم کن
ای شاملو
که در قله عظیم شعر تو
خویش را من
جوینده حقیری یافتم
ای حافظ - - - -
ای ایمان عشق راستین من
ای که با هر حرف نام تو
هزاران بوسه من پیوسته است
ای بی غرض ترین دوست
ای نیما که غراب ترا بار ها رانده ام
با دست هایی نا باورم
آه ای پروین ها
رابعه ها
فروغ ها
ای هزاران چو من گم گشته در پهنه واژه ها
در خون شما من راهی تازه بسویی واژه جاویدانگی می یا بم
می پندارم که دیگر واژه هایی من تمام شده اند
دیگر من به آخرین نقطه اتکا رسیده ام
دیگر زمن چیزی جز یک حرف سوالیه نمانده است
دیگر من حرف تمام زندگیم
من دیگر مرگ خود را
بیشتر ز همه انسانها
خود گریسته ام
هر شعر من واژه از آه و اشک و درد است
آه کمکم کنید که من - - - -
که من به سرداب تیره حارث قطره قطره بسرایم
که من چو شاملو، با درد جانکاهی وجودم
از درد مشترک بسرایم
که من چو پروین قربانی حصار بلند دیگ و کا سه نشوم
که من چو پروین از زبانی هر چه ظرف در این حصار است بسرایم
شاید چو پروین شاکر باغی فر جام حقیقتم
و هنوز من در این اندیشه ام
(که آیا مرگ او نیز یک حادثه بود؟)
من با فروغ فروغ جهان را زاده ام و دیگر هیچ
بار ها فروغ از من پرسیده است:
که آیا ما تا همین سرحد چهل می رفتیم به پیش؟
ما که هنوز به چهل نرسیده جاویدانه شدیم
آیا مرگ من نیز یک حادثه بود؟
آیا پروین چگونه مرد؟
و من همیشه تنهایی بد نصیب
به این می اندیشم
که مرگ همیشه یک حادثه است

آه کمکم کنید
کمکم کنید
ای ناخدایان همیشه جاوید
دگر من کور نابینایم
دگر من کر بی خدایم
دگر من زورق بشکسته نیمه شبهایم
حالا دگر در واژه وجود خود فقط یک دست را می بینم
دستی که از خون فروغ ها، پروین ها، از خون رابعه ها، نادیه انجمن ها
هر آن
سبز
سبز
سبز تر میشود!

(سوما کاویانی)